

غم غربت در دفتر اوّل و دوم مثنوی معنوی

مریم جلالی کندلجی^۱پروین دخت مشهور^۲اکبر شعبانی^۳

چکیده

در این پژوهش به بررسی غم غربت در دفتر اوّل و دوم مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی پرداخته می‌شود. غم غربت به عنوان یک حالت غریزی و طبیعی و روانی، زمانی ایجاد می‌شود که انسان مالکیت خود را در مورد بعضی چیزها از دست بدهد و فقدان آن‌ها موجب درد و حسرت شدید در روان آدمی بشود. از میان شاعران عارف، مولانا جلال‌الدین بلخی، این اندیشه‌ی والای عرفانی را بیشتر و عمیق‌تر مطرح می‌کند. از میان عوامل مطرح شده برای ایجاد غم غربت، در شعر مولانا (دفتر اوّل و دوم) تنها غم دوری معشوق حقیقی و دلتنگی برای وطن نخستین نمود پیدا می‌کند و شوق فراهم شدن این شرایط او را غزلخوان عشق می‌کند. در اندیشه او هبوط و سپس غربت انسان در این دنیا دلایل چندی دارد که در دفتر اوّل و دوم مثنوی معنوی، سرنوشت و تقدیر و گناه آدم را دلایل این هبوط ذکر می‌کند. مولانا برای بیان غربت انسان در این دنیا و غم غربت او، بیشتر از حکایت‌های تمثیلی کمک می‌گیرد و فهم قصه‌ی هجران را ملموس‌تر می‌کند. در شعر عرفانی، عارف سرانجام مالکیت خود را در مورد چیزهای از دست رفته و شرایط خوش گذشته که از دست داده بود؛ به دست می‌آورد و بازگشت به وطن اصلی و جهان معنا و وصال معشوق حقیقی با هم و یک جا برای عارف دست خواهد داد.

کلید واژه‌ها:

مولانا، مثنوی معنوی، نوستالژی و غم غربت، ادب عرفانی

^۱ - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور - ایران.

^۲ - گروه زبان و ادبیات فارسی واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور - ایران. (نویسنده‌ی مسؤل)

^۳ - گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور - ایران.

مقدمه

نوستالژی (nostalgia) به معنای «حسرت گذشته، میل بازگشت به خانه و کاشانه» است. (پورافکاری، ۱۳۷۳: ۱۰۱۱) این واژه در فرهنگ معاصر در معنای دلتنگی برای میهن آمده است. این اصطلاح جزو علوم میان رشته‌ای است و از علم روانشناسی وارد ادبیات شده است و به طور ناخودآگاه بیشتر روح و روان آدمی را درگیر خود می‌کند که در شرایط بخصوصی سر بر می‌کشد. ما بیشتر تجلیات نوستالژی را در شعر و نوشته شاعران و نویسندگان می‌بینیم. «نوستالژی به عنوان یکی از جنبه‌های روانی انسان، در سرشت آدمی نهفته است، که معمولاً ناخودآگاه در شاعر یا نویسنده بروز کرده و متجلی می‌شود. این یک احساس طبیعی و غریزی در میان انسانهاست.» (شریفیان، ۱۳۸۹: ۱۱) نوستالژی احساس غربت برای چیزهایی است که انسان در گذشته مالک آنها بوده و یا به نوعی از آنها سود می‌برد ولی در زمان حال، آنها را از دست داده است.

نوستالژی را در ادب فارسی معمولاً با «غم غربت» معادل می‌کنند. غربت در لغت به معنای «دوری از جای خود، دوری از وطن، جدایی از وطن، دوری از خانمان و شهر» (ذیل واژه دهخدا) است؛ و غریب به معنای «دورافتاده از مسکن، بی‌شهر، بیگانه و مسافر» (همان) است. نوستالژی را در ادب فارسی معمولاً با «غم غربت» معادل می‌کنند.

غم غربت یکی از جانکاه‌ترین و سنگین‌ترین حالاتی است که در شرایط بخصوصی بر جان و روان آدمی سنگینی می‌کند و او را می‌آزارد و باعث می‌شود در آن شرایط سخت، تخیل و ذهن آدمی با مسافرت‌های تخیلی جمله‌های ناب و اشعار دلنشینی را که نشان از غم و حسرت‌های درونی او هستند؛ بر زبان بیاورد و دفترها به نظم بکشد. در میان مکتب‌های ادبی غرب، مکتب رمانتیسم که ویژگی‌هایی چون شیفتگی به گذشته، توجه به جنبه‌های فردی و اعتقاد به آزادی در بیان و فکر را با خود حمل می‌کند؛ بیشتر جلوه‌گر نوستالژی و جنبه‌های آن است.

«آزردگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر، دعوت به سفر تاریخی یا جغرافیائی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال، یکی دیگر از مشخصات آثار رمانتیک است.» (سیدحسینی، ۱۳۸۴: ۱۸۱)

یکی از مختصات شعر رمانتیک جدید ایران، «یاد خاطرات گذشته (گذشته خوب و آینده بد و مبهم است)، حسرت، یأس، مرگ اندیشی و نوستالژی» (شمیسا، ۱۳۹۰: ۷۳) است. در منابع متعدّد عواملی چون: از دست دادن جوانی، یادآوری خاطرات کودکی و جوانی، حسرت بر روزگار گذشته، غم و دوری و هجران معشوق، حبس و تبعید، مهاجرت، از دست دادن اعضای خانواده و... را باعث ایجاد نوستالژی (غم غربت) ذکر کرده‌اند. مایه‌های نوستالژیکی را بیشتر می‌توان در ادب غنایی یافت که بیان احساسات و عواطف شخصی شاعر در حیطه این نوع ادبی است و گستردگی آن در این نوع ادبی بیشتر است تا در انواع ادبی دیگر؛ اما در سایر انواع ادبی از جمله ادب عرفانی نیز می‌توان جنبه‌هایی از این اصطلاح روانشناسی را یافت. در میان عارفان و صوفیان غم غربت به معنای غربت آدمی در این جهان خاکی و ناسوتی است که از اصل خود و مبدأ حقیقی خویش، جهان معنا و جهان ملکوت، جدا شده است و حال در غم معشوق ازلی در غم و حسرت روزگار می‌گذراند. دوری از اصل و مبدأ خویش یک اندیشه عرفانی والا و پیشینه‌مند در میان عارفان و صوفیان اسلامی است که همیشه از فراق وطن اصلی و جایگاه نخستین ناله سر می‌دهند و در فراق جانان خویش می‌سوزند. حال در این تحقیق با تکیه بر مثنوی معنوی (دفتر اول و دوم) به بیان پس‌زمینه‌های غربت آدمی در این دنیا و غم غربت او برای بازگشت به اصل خود پرداخته می‌شود. در زمینه پیشینه تحقیق مقاله «نوستالژی در مثنوی معنوی (دفتر دوم)» نوشته حمید ولی‌زاده یافت شد که به طور گسترده به موضوع نپرداخته است:

غم غربت

غم غربت که در شرایط بخصوصی بر روان و جان آدمی تأثیری جانکاه می‌گذارد؛ در آن شرایط انسان با بیان آن، چه به صورت زبانی و چه به صورت نوشتاری از شدت تأثیر آن می‌کاهد و غم غربت و لحظه‌های تحمل آن را با احساس لذت و شیرینی همراه می‌کند. غم غربت در میان شاعران عارف به معنای غربت آدمی در غریبستان جهان مادی است که فراق و دوری آنان از جهان ملکوت، وطن اصلی، و هجران معشوق حقیقی سبب این احساس شده است. همه شاعران و عارفان در آثارشان به نوعی به بیان غم غربت پرداخته‌اند.

از میان شاعران عارف، مولانا جلال الدین بلخی، این اندیشه والای عرفانی را بیشتر و عمیق‌تر مطرح می‌کند. در ادب عرفانی از میان جنبه‌های مختلف غم غربت، جنبه عشق به معشوق حقیقی و دوری و هجران او و حس دلتنگی برای گذشته، در شعر شاعران نمود بیشتری دارد و دلتنگی برای گذشته نه برای گذشته این جهانی و جغرافیایی و یا برای روزهای خوش گذشته در کنار خانواده و عزیزان بودن است که این گذشته، جایگاه نخستین آدمی در آن جهان است که بنا به عللی از آن جا دور افتاده است. «بدان که دل دیگر است و تن دیگر؛ و دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت.» (غزالی، ۱۳۸۷: ۱۴). ابن سینا در رساله الطیر در حکایتی تمثیلی داستان گرفتار شدن خود را با گله مرغان در این دنیا به تصویر می‌کشد و تلاش‌هایشان را برای رهایی از این گرفتاری و عاقبت به پیش «ملک» شدن را شرح می‌دهد. او نیز این گرفتاری آدمی را با عنوان «اندوه» یاد می‌کند و در ابتدای حکایت می‌نویسد: «و اکنون بر سر قصه باز شویم و اندوه خویش شرح دهیم.» (ابن سینا، ۱۳۷۰: ۸).

شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی، غربت انسان را در این دنیا «غربت غربی» نام می‌گذارد و دور افتادن انسان را از اصل خود و مراحل بازگشت او را به اصل خویش در «قصه الغریبه الغریبه» به زبان رمز بیان می‌کند. حافظ نیز مکرر از جایگاه نخستین خویش یاد می‌کند و این که جایگاه روح آدمی، فردوس برین بود و آدم باعث افتادن او به این «دیر خراب آباد» شده است؛ هر لحظه در انتظار غمی نو است:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	آدم آورد در این دیر خراب آبادم
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض	به هوای سر کوی تو برفت از یادم
تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق	هر دم از نو غمی آید به مبارک بادم

(حافظ: ۴۲۸)

عطار نیز در منطق الطیر آرزوی آدمی برای راهیابی به درگاه سیمرغ را در تمثیل عرفانی داستان «سیمرغ و سی مرغ» بیان می‌کند. سنایی نیز روح آدمی را در این دیوخانه دنیا زندانی می‌داند:

بلعجب روح انسانست که در این دیو خانه زندانیست

(حدیقه الحقیقه، ب: ۲۹: ۱۵۲)

مولانا جلال‌الدین نیز به عنوان عارفی شاعر، پیش قراول اصلی و پرسوز و گدازترین شاعر این اندیشه بزرگ عرفانی، چنان این اندیشه و بینش در جان و دل و روح او جای گرفته که هیچ‌ده بیت اوّل مثنوی، نی نامه، را با این دیدگاه شروع می‌کند. احساس غربت در این دنیا و آرزوی بازگشت به نیستان جهان معنا که سراسر آرامش و معنویت است؛ جان و روح جلال‌الدین مولوی را بی قرار می‌کند و مثنوی را با همین حسّ نوستالژیک آغاز می‌کند و از همان بیت اوّل ناله‌ها و شکایت‌هایش را ابراز می‌کند:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

(مثنوی، دفتر اوّل، ب) ۱

حسرت و اندوه او از گذشته و جایگاهی است که آن گذشته و آن جایگاه مبدأ و خاستگاه اوست. حال زمان‌های طولانی است که در این غربت‌کده دنیا اسیر است و زندگی در این غربت‌کده، او را ملول و ناآرام کرده است. او به یاد آن گذشته باشکوه و آرمانی ناله سر می‌دهد و ناله او با نی‌ای نواخته می‌شود و به صدا در می‌آید که آن نی یا همان وجود میان تهی او از وابستگی‌های دنیا خالی شده است و گرنه برای بازگشت به اصل خود، این همه ناله و شور و غوغا به پا نمی‌کند. عارف ناله بازگشت به اصل خود را از همان زمانی می‌نوازد که از آن جا دور افتاده است. غم و اندوه مولانا در حسرت نیستان فردی نیست بلکه این اندیشه بعد از جدایی آدمی از فردوس برین، تبدیل به یک حسّ مشترک انسانی شده است و همه زنان و مردان هجران کشیده همراه او در حسرت بازگشت به اصل خود به شکوه آمده، ناله‌های جانگداز سر می‌دهند:

کز نیستان تا مرا بریده‌اند در نفی‌رم مرد و زن نالیده‌اند

(همان: ب) ۲

مولانا برای وصال به آن خاستگاه اصلی تلاش می‌کند همه را با خود همراه کند تا نشان بدهد که هر انسانی آرزوی رجوع به خانه اصلی و نخستین خود را دارد و شاید تعدادی حسّ این آرزو را بالفعل در خود دارند اما همه بالقوه این نیاز را در خود احساس می‌کنند و مولانا با صلای تأثیرگذار خود این احساس را در همگان به بالفعل می‌رساند و همه را آگاه می‌کند.

غم غربت یکی از مضامین مشترک آثار مولانا جلال‌الدین محمد است و این مضمون در مثنوی معنوی و دیوان غزلیات نمود بیشتری دارد و در هر کدام دوری جان و روح را از معشوق ازلی و خانه نخستین و وطن اصلی مکرر به تصویر می‌کشد. دلتنگی مولانا بر هجران معشوق خویش و خانه اصلی عمق بیشتری دارد زیرا در این دنیا اسیر است و دلخوشی‌ای برایش فراهم نیست و این دنیای تنگ و تاریک گنجایش روح با عظمت و بزرگ او را ندارد؛ پس می‌گوید:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
(همان: ب ۴)

او معتقد است که هر چیزی سرانجام به اصل خود باز می‌گردد چنان که هر مسافری، هر مهمانی عاقبت از سیر و سیاحت دلتنگ شده، به خانه خود برمی‌گردد. او مقصد جسم انسان را خاک و مقصد جان و روح را افلاک می‌داند. حال به بررسی پس زمینه‌های غربت انسان در این دنیا و علل ایجاد غم غربت آدمی از نظر مولانا می‌پردازیم:

پس‌زمینه‌های غربت انسان در این دنیا

هبوط آدم از بهشت به این دنیا و دور افتادن او از جایگاه علوی و وطن نخستین، یکی از اصلی‌ترین مضمون آثار مولانا است که به طور گسترده‌ای به آن پرداخته است. مولانا علاوه بر هیجده بیت دفتر اول مثنوی که سراسر حسرت اوست برای بازگشت به اصل و مبدأ خویش، در همین دفتر و دفترهای ششگانه همین مضمون را به صورت حکایت‌های تمثیلی و نمادین تکرار می‌کند و قصه هجران آدمی را شرح می‌گوید. حکایت «طوطی و بازرگان» در دفتر اول مثنوی و حکایت‌های «باز و کمپیرزن» و «باز سلطان و ویرانکده جفدان» و «بط بچگان که مرغ خانگی آن‌ها را پرورد» و «حکایت ابلیس و بیدار کردن او معاویه را» در دفتر دوم مثنوی، همه آشکارکننده حسرت و اندوه آدمی برای بازگشت به وطن حقیقی است.

سرنوشت و تقدیر یکی از دلایل هبوط آدمی از آن جهان به این دنیا است. در داستان «طوطی و بازرگان» طوطی (جان) از قضای آسمان در قفس جسم مادی اسیر و گرفتار می‌شود.

طوطی که نماد جان و روح پاک آدمی است؛ از قضای آسمان اسیر دنیای کثرات شده است و همیشه در پی آنست که خود را از این جای تنگ برهاند:

کان فلان طوطی که مشتاق شماس است از قضای آسمان در حبس ماست

(همان: ب ۱۵۶۳)

بزرگان قصد می‌کند به هندوستان، جهان معنا و وطن اصلی جان، سفری بکند. طوطی هم در این فرصت پیش آمده برای رهایی خود چاره‌ای می‌اندیشد و به جای سفارش سوغاتی‌های ناپایدار و فناپذیر، از آرامش یافتگان جهان معنا، هندوستان، چاره‌گری می‌خواهد و او همیشه در اشتیاق رسیدن به وطن اصلی خویش است و برای رجوع به اصل خویش، با کمال عجز و افتادگی و برای برآوردن نیاز حقیقی خود که رهایی از فراق و غربت است، از بزرگان آن سرزمین یاری می‌طلبد و جزء به جزء از سختی‌ها و ملالت‌های خود در این دنیا برای آن‌ها می‌گوید و در مقابل، زیبایی‌های آن جهانی را مناظره‌وار می‌شمارد:

این روا باشد که من در بند سخت گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت؟

این چنین باشد وفای دوستان من در این حبس و شما در گلستان؟

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یک صبحی در میان مرغزار

(همان: ب ۱۵۶۸-۱۵۶۶)

عاقبت طوطی (جان و روح آدمی) توانست با رها کردن دلبستگی‌های این دنیایی و آن چه سبب وابستگی او به این دنیا می‌شد؛ خود را از آن جایگاه تنگ و نامراد رهایی بخشد و این نیز به پیروی پیری سالک و واصل انجام می‌شود:

گفت طوطی کو به فعلم پند داد که: «رها کن لطفِ آواز و وداد

ز آن که آواز تو را در بند کرد» خویشان، مرده پی این پند کرد

یعنی: ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من، که تا یابی خلاص

(همان: ب ۱۸۴۲-۱۸۴۰)

تمثیل «باز سلطان و ویرانکده جغدان» در دفتر دوم مثنوی یکی دیگر از نمودهای نوستالژی و غم غربت انسان عارف برای بازگشت به نیستان عالم معناست. این تمثیل نیز علت هبوط انسان را به این دنیا، قضای آسمانی می‌داند:

او همه نور است از نور رضا لیک کورش کرد سرهنگ قضا
 خاک در چشمش زد و از راه برد در میان جغد و ویرانش سپرد
 (مثنوی، دفتر دوم: ب ۱۱۳۸-۱۱۳۷)

بازی زیبا از ساعد پادشاه به پرواز درمی‌آید و از قضای آسمانی راه را گم می‌کند و عاقبت در ویرانکده جغدان فرود می‌آید. جغدان به گمان این که «باز» می‌خواهد جای آنان را بگیرد؛ بر او حمله می‌آورند و پر و بالش را می‌کنند تا او را از آن ویرانکده که به خیال خودشان جای امن و راحتی است، دور کنند. اما باز شاه از بودن و ماندن در آن جا ملول است و جغدان این رای عالی باز را درک نمی‌کنند زیرا هنوز به خودآگاهی و شناخت ارزش واقعی خود نرسیده‌اند. باز می‌داند که سلطان نیز هرگز نمی‌تواند تحمل کند که باز بلند پروازش در آن جایگاه هم‌نشین جغدان بشود:

گفت باز: ار یک پر من بشکنند بیخ جغدستان، شهنشه بر کند
 جغد چه بود؟ خود اگر بازی مرا دل برنجاند کند با من جفا
 شه کند توده به هر شیب و فراز صدهزاران خرمن از سرهای باز
 (همان: ب ۱۱۵۹-۱۱۵۷)

در این تمثیل «باز» را نماد روح و جان و «ویرانکده» را نماد این دنیا و «شاه» را نماد خداوند متعال و «جغدان» را نماد طالبان و دلبستگان این دنیای مادی دانسته‌اند. از نظر باز (انسان عارف) هر کس با آن شاه حقیقی دوست باشد، در هیچ مکانی حتی در این ویرانکده دنیا غریب نخواهد بود چرا که آن شاه حقیقت، شاهد و گواه اوست و خود، خواستار بازگشت او به نزد خویش است و باز از این که حضرت حق روزی طبل «ارجعی» را بکوبد و وی را نزد خود بخواند، خوشحال است و مشتاق آن روز:

طبل باز من ندای ارجعی حق گواه من به رغم مدعی
 (همان: ب ۱۱۷۳)

واحد بودن باز و فراوانی جغدان اشاره به این است که هر کس به این دنیا پا می‌گذارد، پای در گل می‌ماند و فقط تعداد کمی از انسان‌ها، دل‌شان به نور الهی روشن است و درمان درد هجران و فراق‌شان را از حضرت حق تعالی می‌جویند پس مشتاق وصال به مقامات برتر الهی می‌شوند و این باز واحد نه تنها خود مشتاق بازگشت به نزد شاه حقیقت و وطن اصلی خود است و آرزوی هم‌نشینی با شاه را دارد، بلکه او حسرت و نوستالژی جمعی ساکنان ویرانکده دنیا را با خود حمل می‌کند. او بازگشت به نزد شاه حقیقت را برای دیگر جغدان (طالبان دنیا) نیز صلا می‌دهد تا با او هم‌پرواز شوند و به نیک‌بختی و وصال معشوق برسند:

ای خنک جغدی که در پرواز من	فهم کرد از نیک بختی، راز من
در من آویزید تا نازان شویم	گرچه جغدانید، شه بازان شویم

(همان: ب ۱۱۶۹-۱۱۶۸)

من نخواهم بود اینجا، می‌روم	سوی شاهنشاه راجع می‌شوم
خویشتن مکشید ای جغدان که من	نه مقیمم، می‌روم سوی وطن

(همان: ب ۱۱۴۴-۱۱۴۳)

«رجوع به مبدأ دو نوع است: یکی رجوع اختیاری و دیگری رجوع اجباری، رجوع اختیاری آن است که سالک با ارشاد انسان کامل، طریق تصفیه را بپیماید و به تهذیب نفس رسد و حقیقت را شهود کند. ولی رجوع اختیاری، فقط با مرگ و فنای کالبد عنصری تحقق یابد. (زمانی، ۱۳۷۲: ۵۴). گاهی عارفان در کشف و شهودهای باطنی خود که به دیدن زیبایی‌ها و امن و راحت‌های آن جهان نائل می‌شوند، پس از بازگشت به حالت طبیعی آرزو می‌کنند که زودتر به آن سرزمین امن و وطن اصلی خود بازگردند. هندوستان که گاهی در مثنوی کنایه از عالم معنا و وطن حقیقی انسان است، در این حالات شاعران عارف و باذوق همچون مولانا تعبیر «فیلش یاد هندوستان کردن» را استفاده می‌کنند. مولانا نیز در دفتر دوم مثنوی در حکایتی، در توصیف پیری نابینا اما باشکوه به همین رجوع اختیاری و سرزمین هندوستان اشاره می‌کند:

دید پیری با قدی همچون هلال	دید در وی فرّ و گفتار رجال
----------------------------	----------------------------

همچو پیلی دیده هندستان به خواب	دیده نابینا و دل چون آفتاب
چون گشاید، آن نبیند، ای عجب	چشم بسته خفته بیند صد طرب
دل درون خواب روزن می شود	بس عجب در خواب روشن می شود
عارف است او، خاک او در دیده کش	آن که بیدار است و بیند خواب خوش

(همان: ب ۲۲۴۲-۲۲۳۸)

حسرت و افسوس روزهای گذشته را خوردن، یکی از عوامل ایجاد غم غربت در مثنوی است. حسرت او بر گذشته با زمان و مکان این دنیایی نسبتی ندارد و او با این که همراه با خانواده از زادگاه خویش، شهر بلخ، به قوئیه هجرت کرده است اما هیچ گاه از روزهای گذشته با حسرت یاد نمی کند. حسرت و اندوه او برگزیده عبارت از دور افتادن آدمی از اصل و مبدأ خویشتن است. مبدأ یعنی همان وطن حقیقی که جایگاه معشوق نیز است و بودن در آن وطن او را هم نشین محبوب ازلی خود می کند. دل او همیشه به خاطر دوری از آن جایگاه نخستین درد و حسرت می سوزد تا جایی که برای بیان درد این هجران به دنبال دلی «شرحه شرحه» است که هر دلی این درد و رازهای آن را درک نمی کند. دل شرحه شرحه است که روایت دوری از معشوق حقیقی را می فهمد و سوز و گدازهای آن دل را برای وصال دوباره و همنشینی با پادشاه حقیقی گوش می کند:

تا بگویم شرح درد اشتیاق	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
باز جوید روزگار وصل خویش	هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

(مثنوی، دفتر اول: ب ۴-۳)

گاهی هیجان او برای وصال دوباره به اوج می رسد و همه روزهای زندگانی او با سوز و گداز سپری می شود تا این که او نغمه نیل به معشوق حقیقی را با حسرت بیشتری بسراید:

روزها با سوزها همراه شد	در غم ما ، روزها بیگانه شد
-------------------------	----------------------------

(همان: ب ۱۵)

«از دیگر مبانی نوستالوژیک در مکتب رمانتیک، دوری از بهشت و روح ازلی است. در این رابطه شاعر احساس می کند از اصل خود دور شده و مانند یک تبعیدی در یک غریبستان

زندگی می‌کند؛ چرا که بسیاری گفته اند روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره تن اسیر شده، نی دور افتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی خود بازگردد.» (سه‌یر و میشل، ۱۳۸۳: ۱۳۳). حکایت «ابلیس و بیدار کردن او معاویه را که: خیز وقت نماز است» یکی دیگر از نمودهای نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی است. در این حکایت نیز بیرون افتادن ابلیس از بهشت الهی به تقدیر و سرنوشت نسبت داده می‌شود به همین جهت او در تنها بازی‌ای که پیش روی داشت، مجبور بود فقط آن را انجام دهد و خود را در دام بلای عشق و دوستی معشوقش بیندازد:

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود گفت: بازی کن، چه دائم در فزود
آن یکی بازی که بُد، من باختم خویشتن را در بلا انداختم
(مثنوی، دفتر دوم: ب ۲۶۵۶-۲۶۵۵)

غم غربت و دوری از وطن اصلی، سبب می‌شود که ابلیس نیز از آن پیشینه مقدس و والای خود یاد کند و با حسرت و درد فراوان از جایگاه والای خویشتن در بهشت سخن بگوید که هرگز حب وطن از دل بیرون نمی‌رود؛ بنابراین از نظر مولانا وطن اصلی، وطن جغرافیایی و مرزی نیست بلکه آن سو، وطن حقیقی او است:

پیشۀ اوّل کجا از دل رود؟ مهر اوّل کی ز دل بیرون شود
در سفر گر روم بینی یا ختن از دل تو کی رود حبّ الوطن
(همان: ب ۲۶۳۰-۲۶۲۹)

ویرانکده بودن این دنیا و ناهمگونی آن با سرشت و فطرت نخستین ابلیس و خصوصاً آدمی، سبب می‌شود او از این موقعیت ویژه خود در بهشت یاد کند و این نکته، اهمیت فراوان وطن نخستین را باز می‌گوید. این دنیا آن چنان گندیده است که حتی ابلیس آرزوی بازگشت به جهان معنا را دارد و در فراقش ناله سر می‌دهد:

گفت: ما اوّل فرشته بوده‌ایم راه طاعت را به جان پیموده‌ایم
سالکان راه را محرم بدیم سالکان عرش را همدم بدیم
(همان: ب ۲۶۲۸-۲۶۲۶)

«وقتی یادآوری خاطرات برای شخصی به حدی برسد که او را نسبت به واقعیت موجود بدبین کند شخص احساس نوستالژی و دلتنگی می‌کند، این همان حالت روانی است که خاطره‌شناسان آن را تراکم خاطره می‌نامند.» (شریفیان، ۱۳۸۹: ۳۷). ابلیس نیز با یادآوری خاطرات فردی خویش در بارگاه قرب الهی آن روزهای خوش و شیرین را جزء به جزء یاد می‌کند و از زمان حال شکایت‌ها دارد:

روز نیکو دیده ایم از روزگار	آب رحمت خورده ایم اندر بهار
نه که ما را دست فضلش کاشته است؟	از عدم ما را نه او برداشته است؟
ای بسا کز وی نوازش دیده ایم	در گلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می‌نهاد	چشمه‌های لطف از ما می‌گشاد
وقت طفلی‌ام که بودم شیرجو	گاهوارم را که جنبانید؟ او
از که خوردم شیر، غیر شیر او	کی مرا پرورد جز تدبیر او؟

(همان: ب ۲۶۲۸-۲۶۲۶)

در این حکایت ابلیس و در کل سالکان و عارفان که آرزوی بازگشت به وطن اصلی خود را دارند، با یادآوری زمان گذشته و تکرار خاطرات پیشین غم و اندوه‌شان چند برابر شده، حسرت روزهای گذشته را می‌خورند؛ منتها این غم با یک احساس شیرین و لذت‌بخش همراه است چرا که از گذشته پرابهت و افتخارآمیز حکایت می‌کند و آنان بر آن گذشته می‌بالند. تفاوتی که نوستالژی در ادب عرفانی با سایر انواع ادبی دارد؛ این است که با توجه به این مطلب که «نوستالژی به رویایی گفته می‌شود که از دوران گذشته پراقتدار نشأت می‌گیرد، گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست.» (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱)؛ برعکس در شعر عرفانی آن گذشته پراقتدار تکرار خواهد شد و آن وصل نخستین، دوباره به واقعیت خواهد پیوست و برای تمامی طالبان به شیرینی هرچه تمام‌تر بازسازی خواهد شد؛ چرا که انسان از دریای کرم الهی و بخشایش او ناامید نیست:

گر عتابی کرد دریای کرم	بسته کی کردند درهای کرم؟
اصل نقدش، داد و لطف و بخشش است	قهر بر وی چون غباری از غش است؟

(همان: ب ۲۶۴۱-۲۶۴۰)

گناه آدم یکی دیگر از عواملی است که در نگاه مولانا سبب هبوط آدمی از بهشت به این دنیا و غربت او شده است. داستان «باز و خانه کمپیزن» در دفتر دوم مثنوی راوی این اندیشه است که آدمی به علت بی‌وفایی و گستاخی خود از وطن اصلی خود دور می‌افتد و در این جا گرفتار می‌شود، پس یاد وطن کرده، با کمک شاه، خود را از آن مهلکه می‌رهاند. حکایت از این قرار است که بازی بلند پرواز و دست پرورده شاه حقیقت از نزد شاه به سوی خانه پیرزنی فرتوت می‌گریزد. پیرزن که مشغول الک کردن آرد بود آن باز را می‌گیرد و پاهایش را می‌بندد و پرهایش را کوتاه می‌کند و ناخن‌هایش را با این باور که به او رسیدگی نکرده‌اند، کوتاه می‌کند و مقداری کاه به عنوان غذا جلو او می‌ریزد:

گفت: «نااهلان نکردندت به ساز
دست هر نااهل بیمار کند
پر فزود از حد و ناخن شد دراز
سوی مادر آ، که تیمارت کند
(همان: ب ۳۳۸-۳۳۹)

«باز» نماد جان و روح مجرد است که از وطن اصلی و نخستین خود دور می‌افتد و گرفتار غریبستان دنیا می‌شود و از آن لحظه به بعد گرفتاری‌های او در خانه پیرزن (این دنیا) آغاز می‌شود و ناملايمات دنیا او را دچار حسرت و نوستالژی می‌کند. احساس غربت در او میل بازگشت به خانه و کاشانه اصلی را بیدار می‌کند و پس از پیدا کردن شاه، او را، او (باز، روح و جان آدمی) به گناه خود اقرار می‌کند:

باز می‌مالید پر بر دست شاه
پس کجا زارد، کجا نالد لثیم؟
بی زبان می‌گفت: «من کردم گناه»
گر تو نپذیری به جز نیک، ای کریم!
(همان: ب ۳۳۷-۳۳۶)

به نظر مولانا شاه حقیقت بسیار بزرگواری و بر بنده‌اش بسیار مهربان است. در این حکایت تمثیلی قبل از این که باز (روح و جان انسان عارف) چاره خود را بکند و خود را از دوزخ دنیا برهاند، شاه یک روز تمام به جست و جوی او می‌پردازد و او را در خانه کمپیزن یافته، با دیدن وضع نابسامان او زارزار بر او گریه و نوحه می‌کند:

روز شه در جست و جو بیگاه شد
سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد

دید ناگه باز را در درد و گرد
گفت: «هر چند این جزای کار توست
چون کنی از خلد زی دوزخ فرار؟
این سزای آن که از شاه خیر
شه بر او بگریست زار و نوحه کرد
که نباشی در وفای ما درست
غافل از لا یستوی أصحاب نار
خیره بگریزد به خاۀ گنده پیر
(همان: ب ۳۳۵-۳۳۱)

«باز» عاقبت پشیمان می‌شود. شاه حقیقت نیز بر او لطف می‌کند و او را به جایگاه اصلی خویش باز می‌گرداند، پس اعتراف بر گناه خویش موجب گشایش شده، انسان را از تنگناهای دنیا رهایی می‌بخشد و به خانه نخستین و با سعادت خود رجوع می‌کند:

باز می‌گفت: ای شه! پشیمان می‌شوم
توبه کردم، نو مسلمان می‌شوم
(همان، ب ۳۴۴)

مولانا در جای دیگر از گناه آدم به «بد بندگی» تعبیر می‌کند و بد بندگی آدمی را باعث غربت او در این دنیا و فراق و هجران او از معشوق حقیقی می‌داند:

گر فراق بنده از بد بندگی است
چون تو با بد بد کنی، پس فرق چیست؟
(مثنوی دفتر اول: ب ۱۵۷۴)

تعبیر مولانا از گناه آدم، بیان سرگذشت آدم و حوا است که آنان نهی خداوند مبنی بر نخوردن از میوه ممنوعه را نادیده گرفتند و از آن خوردند و از بهشت رانده شدند:

این همه دانست، و چون آمد قضا
دانش یک نهی شد بر وی خطا
(همان: ب ۱۲۵۸)

یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس
همچو دیو، از وی فرشته می‌گریخت
گرچه یک مو بُد گُنه کو جسته بود
شد فراق صدر جنت، طوق نفس
بهر نانی چند، آب چشم ریخت
لیک آن مو، در دو دیده رسته بود
مثنوی، دفتر دوم: ب ۱۷-۱۵

پس زمینه‌های غم غربت آدمی در این دنیا

غم غربت انسان عارف و آگاه در این جهان مادی ناشی از عواملی است که فراهم نشدن آن‌ها و احساس کمبود از طرف آن‌ها، زندگی را بر او سخت می‌کند و رنج و گرفتاری او را در بر می‌گیرد. همیشه از این نوع زندگی در ناله و فغان است و به دنبال زندگی بهتر و با آرامش و امن و راحت است. عواملی که سبب غم غربت عارفان در آثار مولانا بیان شده است، عبارتند از: دوری از وطن اصلی و حقیقی، غم و هجران معشوق و اشتیاق به دیدار دوباره، دوری از عالم برتر و بهشت، یادآوری خاطرات خوش گذشته در بهشت.

تفاوتی که پس زمینه‌های غم غربت در آثار عرفانی از جمله آثار مولانا جلال الدین با سایر موضوعات شعری دارد این است که اگر یکی از این عوامل ایجادکننده غم غربت رفع شود و عارف به یکی از این آرزوهایش دست یابد، سایر عوامل نیز خود به خود به دست آمده و شاهد آرزو در همه زمینه‌ها خود را نشان می‌دهد.

در آثار عرفانی همه آرزوهای انسان عارف در یک جا و در یک زمان تحقق می‌یابد زیرا که وطن اصلی همان عالم برتر و بهشت الهی است و خاطرات عارفان نیز مربوط به همان روزهایی است که ارواح آدمیان در همان جهان بالا می‌زیستند و همان جا جایگاه معشوق است و همه این‌ها آرزوهای برتر یک انسان کامل است که هدف دستیابی به درجات بالا و پایدار است نه ناپایدار و زودگذر. حال مصداق‌هایی برای عوامل ذکر شده آورده می‌شود:

دوری از وطن اصلی و جایگاه نخستین

مولانا از همان آغاز مثنوی و در جای جای دیوان شمس به خاطر دوری از وطن اصلی شکوه می‌کند و از این دوری می‌نالند و این ناله را عمومیت بخشیده، اعلام می‌کند که هر کس از اصل خود دور بماند، خواستار بازگشت به آن جا را دارد:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

(مثنوی: دفتر اول، ب، ۴)

او برای بیان غم غربت خویش در این غربتکده دنیا و بازسازی جایگاه و مرتبه وطن نخستین با آوردن حکایت‌های تمثیلی فراوان به ذکر تفاوت‌های زندگی در این دنیا و جهان معنا می‌پردازد. داستان طوطی و بازرگان در دفتر اول مثنوی و حکایت‌های باز و کمپیرزن و باز و ویرانکده جفغان و حکایت بط بچگان که مرغ خانگی آنها را پرورد و حکایت ابلیس و بیدار کردن او معاویه را در دفتر دوم مثنوی همه بیان‌کننده آرزوی روح پاک و جان برتر آدمی برای بازگشت به عالم بالاست؛ که در اندیشه عارفان اصل روح از آنجاست و سرانجام به آنجا برمی‌گردد. «بدان که - اعزک الله فی الدارين - آدمیان در این عالم سفلی مسافرانند از جهت آن که روح آدمی را که از جوهر ملائکه سماوی است، از عالم علوی است و به این عالم سفلی به طلب کمال فرستاده‌اند تا کمال خود را حاصل کند و چون کمال خود حاصل کرد، بازگشت او به جوهر ملائکه سماوی خواهد بود و به عالم علوی خواهد پیوست.» (نسفی، ۱۳۸۸: ۱۱۲). مولانا در حکایت بط بچگان از وطن اصلی مکرر یاد می‌کند و وصال دوباره هر دورافتاده از اصل خویش را مطرح می‌کند. او در این قصه، وطن اصلی بط بچگان را «دریا» معرفی می‌کند که واژه دریا بارها در آثار مولانا نماد جهان معنا مطرح شده است. در این حکایت بط بچگان نیز میلی برای بازگشت به دریا (عالم روحانی و جهان معنا) دارند اگرچه رشد و پرورش آن‌ها در عالم خاکی صورت گرفته باشد:

تخم بطنی گرچه مرغ خانگی زیر پر خویش کردت دایگی
مادر تو بط آن دریا بُد است دایهات خاکی بُد و خشکی پرست

(مثنوی: دفتر دوم، ب ۳۷۸۳-۳۷۸۲)

«بط» نماد روح است که به عالم معنا تعلق دارد اما در این جهان رشد و پرورش یافته و زندگی می‌کند و «خشکی»، نماینده عالم مادی است و روح انسان عارف را گرفتار تنگی و تاریکی کرده است. اگرچه چون انسان ترکیبی از جسم و روح، ماده و معناست هم می‌تواند در

خشکی و هم در دریا زندگی بکند اما زندگی برتر و بالاتر و واقعی در دریا (عالم معنا) امکان‌پذیر است نه جهان ماده:

تو بطنی بر خشک و بر تر زنده یی نی چو مرغ خانه، خانه گنده یی

(همان: ب ۳۷۸۸)

مولانا دائماً گوشزد می‌کند که اصل انسان آن دریای روحانی است و میل به آن جا جزء سرشت طبیعی اوست و علت اقامت او در این جایگاه غریب، تأثیر پرورنده اوست و با گذر زمان، میل به اصل خود می‌کند و آرزوی بازگشت به وطن اصلی را در خود بیشتر احساس می‌کند:

میل دریا که دل تو اندر است آن طبیعت، جانت را از مادر است

میل خشکی مر تو را زین دایه است دایه را بگذار که او بد رایه است

(همان: ب ۳۷۸۵-۳۷۸۴)

وسوسه‌هایی از سوی پرورنده انسان (این دنیا) مؤثر واقع شده، او را می‌ترساند. مولانا خطاب می‌کند که ای انسان نترس که ترک تعلقات این دنیا با خطراتی همراه است ولی نباید ترسید، بلکه باید عجله هم کرد:

گر تو را مادر بترساند ز آب تو مترس و سوی دریا ران شتاب

(همان: ب ۳۷۸۷)

«مادر در این بیت معادل «دایه» در مصراع دوم بیت ۳۷۸۳ است نه معادل مادر در مصراع اول این بیت.» (زمانی، ۱۳۸۲: ۲/۹۲۱).

هجران معشوق و اشتیاق به دیدار او

یکی از جنبه‌های غم غربت در آثار شاعران و نویسندگان، غم معشوق است؛ خواه معشوق حقیقی، خواه معشوق مجازی. عشق حقیقی، عشق به ذات باری تعالی است. عشق مجازی عشق

به شخصی معین است که دل عاشق را برده و او را دائماً در تب و تاب نگه می‌دارد. در مثنوی همه عشق‌های مجازی که در قالب حکایت‌هایی مطرح می‌شوند؛ عاقبت به عشق حقیقی منتهی می‌شوند و مولانا از آن‌ها پلی می‌سازد برای بیان عشق به معشوق حقیقی. اما به هر حال عشق مجازی را نیز رد نمی‌کند و آن را راهنمایی می‌داند برای وصال به حقیقت:

عاشقی گر زین سر و گر زآن سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(مثنوی: دفتر اول، ب ۱۱۱)

او از راه پر خون عشق حدیث می‌کند و همگان را محرم و شایسته این راه نمی‌داند که هر کس سزاوار عشق حقیقی نیست. عارفان برای وصال به معشوق راه خطرناک عشق را می‌پیمایند و محرم درگاه محبوب می‌شوند. او بدون عشق و طلب معشوق حقیقی زندگی نتواند کرد که شیوه عشق راستین اینگونه است:

نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

محرم این هوش جز بی هوش نیست مر، زبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگانه شد روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت، گو رو پاک نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دیر شد

(همان: ب ۱۷-۱۳)

مولانا داستان عشق خود را به خداوند و اسرار آن را گاه در ضمن حکایت‌ها می‌آورد تا نامحرمان اسرار آن را درک نتوانند بکنند:

گفتمش: پوشیده خوشتر سرّ یار خود، تو در ضمن حکایت گوش دار

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(همان: ب ۱۳۶-۱۳۵)

عشقی که مولانا در آثار خود مطرح می‌کند و آن را جوهر و اساس هستی می‌داند، عشق به معشوقی برتر و بالاتر یعنی خداوند است هر چند که او به شمس تبریزی، صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلیپی نیز عشق می‌ورزد اما همگی جزئی و سایه‌ای از عشق حقیقی هستند و همه منتهی به عشق الهی می‌شوند. دوری و هجران آن وجود حقیقی، او را نغمه خوان عشق و غزل می‌کند. زندگی بی او برایش ممکن نیست و دلش شب و روز داغ عشق او را دارد. «در گذشته اگر چیزی را داغ می‌کردند یا در جایی داغ می‌گذاشتند، به این منظور بود که علامت ثابتی باشد.» (داغ) یک نشانه به شمار می‌رفت. (دینانی، ۱۳۸۹: ۱۵۱/۲) مولانا نیز نشان و داغ عشق خداوند را از روز ازل با خود همراه دارد.

نتیجه‌گیری

غم غربت به عنوان یکی از جنبه‌های روانی انسان، ناخودآگاه در اندیشه و روان شاعر و نویسنده و یا هر انسان دیگری بروز می‌کند. غم غربت که در شرایط بخصوصی بر روان و جان آدمی تأثیری جانکاه می‌گذارد، در آن شرایط انسان با بیان غم غربت خویش از شدت تأثیر آن می‌کاهد و غم غربت و لحظه‌های تحمل آن را با لذت و شیرینی همراه می‌کند. همه شاعران و عارفان در آثارشان به نوعی به بیان غم غربت پرداخته‌اند. از میان شاعران عارف، مولانا جلال الدین بلخی، این اندیشه والای عرفانی را بیشتر و عمیق‌تر مطرح می‌کند. از میان عوامل مطرح شده برای ایجاد غم غربت، در شعر مولانا تنها غم دوری معشوق حقیقی و دلتنگی برای وطن نخستین، نمود پیدا می‌کند و شوق فراهم شدن این شرایط او را غزلخوان عشق می‌کند. در اندیشه او هبوط و سپس غربت انسان در این دنیا، دلایل چندی دارد که در دفتر اول و دوم مثنوی معنوی، سرنوشت و تقدیر و گناه آدم را دلایل این هبوط ذکر می‌کند که در حکایت‌های «طوطی و بازرگان و باز و ویرانکده جعدان و ابلیس و بیدارکردن او معاویه را که: برخیز وقت نماز است» به نقش سرنوشت و تقدیر می‌پردازد و در حکایت «باز و خانه کمپیزن» علت هبوط و غربت انسان را به این دنیا، گناه آدم و بد بندگی او می‌داند. در دفتر اول و دوم مثنوی، دلایل غم غربت انسان، دوری از وطن اصلی و جایگاه باشکوه نخستین و هجران معشوق و اشتیاق به دیدار او مطرح می‌شود. در شعر عرفانی با رفع شدن یکی از عوامل ایجاد غم غربت، سایر عوامل نیز برطرف شده و تمامی آرزوهای عارف در این زمینه دست می‌دهد. در شعر عرفانی برخلاف سایر انواع ادبی، انسان دوباره به آن شرایط خوش گذشته که از دست داده بود، دست می‌یابد.

فهرست منابع و مأخذ

- ۱- استعلامی، محمد، (۱۳۸۷)، متن و شرح مثنوی مولانا، دفتر اول و دوم، تهران، سخن، چاپ هشتم.
- ۲- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، (۱۳۸۹)، شعاع شمس، تهران، اطلاعات، چاپ اول.
- ۳- ابن سینا، حسین بن عبدالله، (۱۳۷۰)، رساله الطیر، شارح عمر بن سهلان ساوی، به اهتمام محمدحسین اکبری، تهران، چاپ و نشر علامه طباطبایی، چاپ اول.
- ۴- تهرانی، جلال، (۱۳۹۰)، نوستالژی، تهران، نشر مکتب تهران.
- ۵- پورافکاری، نصرت الله، (۱۳۷۳)، فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی و زمینه های وابسته، انگلیسی- فارسی، دو جلدی، تهران، فرهنگ معاصر، چاپ اول.
- ۶- خطیب رهبر، خلیل، (۱۳۷۶)، شرح دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازی، تهران، انتشارات صفی علیشاه، چاپ بیستم.
- ۷- حکمت، ناهید، (۱۳۸۸)، غم غربت، یزد، نشر تیک.
- ۸- حلبی، علی اصغر، (۱۳۸۶)، گزینش و توضیح گزیده حدیقه الحقیقه، تهران، اساطیر، چاپ چهارم.
- ۹- حییم، سلیمان، (۱۳۸۴)، فرهنگ معاصر یک جلدی، فارسی- انگلیسی، تهران، نشر فرهنگ معاصر، چاپ نوزدهم.
- ۱۰- دهخدا (نرم افزار).
- ۱۱- زمانی، کریم، (۱۳۹۳)، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ چهل و سوم.
- ۱۲- سیدحسینی، رضا، (۱۳۷۱)، مکتب های ادبی، دو جلدی، تهران، انتشارات نگاه، چاپ دهم.
- ۱۳- سهیر، رابرت و میشل، لووی، (۱۳۸۳)، رومانسیسم و تفکر اجتماعی، ترجمه یوسف ابادری، مجله ارغنون، انتشارات سازمان چاپ، شماره ۲، صص ۱۷۴-۱۱۹.
- ۱۴- شریفیان، مهدی، (۱۳۸۹)، روانشناسی درد (بررسی زمینه دلنگی در هشت شاعر معاصر ایرانی)، همدان، انتشارات دانشگاه بوعلی سینا، چاپ اول.

-
- ۱۵- شمیسا، سیروس، (۱۳۹۰)، *مکتب های ادبی*، تهران، نشر قطره، چاپ دوم.
- ۱۶- شهریوری صدقی، نادر، (۱۳۸۷)، *سیاست رمانتیک*، تهران، فرهنگ صبا.
- ۱۷- غزالی، امام محمد، (۱۳۸۷)، *کیمیای سعادت*، دو جلدی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم.
- ۱۸- فورنیه، ماتیلد، (۱۳۹۰)، *رمانتیک ها*، ترجمه غلامحسین حسینی، خرم آباد، نشر شاپور خواست.